

٢٣٨٠
سج العيون



جزء اول

جہد اول
 محبوب فقیہ
 سیما کلمات سفید
 دو خنجر و دو حصار
 سہ ساسود و سیمای
 بعد از آن دشمن
 روغن زرد که یک
 یک آب شستنی
 رطل رطل
 اوقیه

رطل
 بمقدار لایم
 و در دم تیر کشی دانند
 و دانند هست و نیست
 رطل باعتبار دیگر
 نیست غیر ویر و در دم
 و در دم جگر است

اوقیه
 بمقدار ثقلیم
 و مثقال
 ثقلیم و مثقال
 و مثقال
 اوقیه و قیه
 بمقدار ثقلیم و مثقال
 ثقلیم و مثقال
 و در دم جگر است

Handwritten manuscript page featuring dense Arabic script in black ink on aged paper. The text is arranged in several columns, with some words written vertically. A large, stylized signature or heading is visible at the top right, possibly reading "دانشگاه". The script is cursive and characteristic of historical Islamic manuscripts.

و درین وقت
 شکله جاسره سپاه
 تامل غبار شود انگاه
 مصاب سارید حم از
 روشنی خبر کی کند
 ایضا محب برای جرب تو یا کجا
 مردانک دو ماشه سیاه چهار
 کلمه هست ماشه اول تو شای و مردان
 در روغن دایع انداخته اند سینه
 در روغن دایع انداخته اند سینه
 در روغن دایع انداخته اند سینه



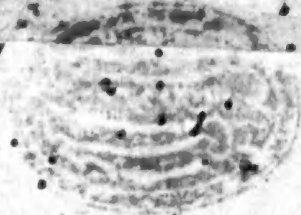
18/2/20
Buhar Collection

مالک الدین قزوینی ۷۸۰ هجری ۲۸/۱

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت و العظما و عظام الخفيات له الحمد في العداوات و العدا
بعون غائب بید سادات و منشا جمع سادات اعظم صیب
لازم الترحیب و راصلوات البیت و سلام علیہ علی اولاد و احباب المقرن
لديه و عشره کسوف و صفا و ساد و منصف علوم جلوه جمال ارزانی فرموده
و یعلمکم الکتاب و الحکم و خون زبان معجزاتش در طلب حق و دانش و عجا
ضراعت انتمای ازنا الاشیاء بجای حاشی تا کی حاجت این
کلمات معاش نشی نصیب و که قل است ذلی علما و ارجاع معلوم
که در خرابین قدرت جو سری شرف از علم و نقدی لطیفه آرد اما فی
و سر است سر است الذین اتوا العلم و درجات مولا این صورت بود
انعمیت و حضرت است منظر عجا و مظهر عراب مدرسه سلو
وارث مرتبه مار و

شیخ المصنی علیه



جلال الصلوات وکرام التجات در فضیلت علما و سرف علم
ما الفخر الالاه العسل انهم علی الهدی لمن استهدی اولاد
نعم ما قبل علم بود زندگی جان و دل علم و هدایت کی است کل
علم به هم بن جان و ریاضه روضه ضوایع روشنی و هدایت
واسطه دولت جاودا و سرکه به چشمت و اش سیرد اینجا آمدی راه
و بقسمت اولی انواع علوم و اصناف آن و قسمت حلیه و خفیه
جله انکه مست بهار نافه اکثر علماء و اعدو موافق این مطبوع
و احاطه دقائق و رفیق کلیات و جزئیات این می نماید و خفیه
در روایای احتفا سر کس و قوف بر حقائق اسرار و دقائق این زمان
میسر نشود و بی ریاضت تمام و مجاهد مالاکلام اطلاع و
استخراج خبایا و اسلوب استنباط خفایای این است و از
خفیات علوم خمسه محتجبه است که ا حروف و ایل اسماء و هر یک
حکمای یونان وضع فرمودند و آنکه کلمه مسعود میگرد و در
اسارت دو حرف و مکرور نام هر یک و حرف بیای و مطلع لغات

ایمانیست با آنکه این علم در اینست بلکه اصداف غریب و صریح
محمودی جوهر غائب و حرف آفرینش می همان لغت ندی
طرب با سماع ارباب طرب طلب سامه عاظمی کوله
بستود او از اول اینها علم صناعت است و این علم است
به تبدیل قوای اجرام معدنی به بعضی از اعضای حاصل شود و در این
از بانی فطرت و اثر اکبر خواند و در این علم کتب و تصانیف بسیار
چون سید سعید و نجیب جابری و مسدور الدین و مکتب
در سابل جلدی و محرمی و میزان اشعار خالده و طعراوی حضرت
مولوی و سلطان لد و عموده و غیر این و در علم طلسمات و
این علم است که بدو است و گوشت ترشح قوای فاعله عالیه با
مفعله یا فاعله یا فعلی غریب این حدوث کرد و اراکیمیا گویند و در این
علم تصانیف جداست چون بر سر اینها طلسمات طلم
منه کی والدین که بذرانی و مسائل و تائیل و بوکری و حشیه
و ماسدن و در علم شجرات و این معرفت سعه بسیار است

انحیثت تصرف انسان که مواعیل علوی اند و ابل سفلی و دعوت
و خواتیم ایشان سحر است و حیات و عزائم بنیان معرفت و
آفاق و منادای مثل این و این علم همی باشد به اسمیا و اکتب
معتبره در فن شاطین است و مگر مکتوم و رسایل الهیه
و غیر این بهار علم خیالات و این علم است که بن تصرف خیالات
میکنند و محاسن احداث امثال است خالیه است که انهاراد
خارج وجودی نیست و این علم به سیمیا مستور است و در
مولفات حکای قدیم بسیار است چون ابوالفلاطون مختصر
جالیلیوس و عشر مقالات و خلاصه کتب بلیناس بهنج علم
تعدد است و این وقت نوای جواهر ارضیه است و مرجع این
ناید که آثار این حادث کرد که این وقت فعلی مقرر بطریق
صد و زیاده و این علم را میخوانند و ضوابط این رسایل
تجربه و شاه سلوی و سیل و کون این افی مذکور است و کتاب
سحر العیون ابی عبد الله مغربی که بلبات ابن الحلیج شهر شده

مشتکت بر علم سما و بر بیا و رساله عمول حقائق الصالح لطرائق
نیز از مولفات حکیم ابوالقاسم احمد السماوی سید فخر بن اجماع
باز و آمد و فوائد مکرر که آن و بزرگوار این دو علم را از لغت یونانی منعکس
ترجمه فرمود اند و بعضی کلمات را بخطاط لسان نوشته و فائد آن کسی
که بر لغات عربیه اصطلاحات ادویه افلاک است نوع و خطوط غیره و
باشد و فی تعلیم استاد ما بر و متقین معلم کامل وصول نان مقصد
محالست و نزول در آن بر صد اسی محدود و خیال در باغی فی حرم
کسی سخامی شد ما خول و دلی بجای شد از کلین حکم و کلین
بویکه و در هر شامی شد پس با بر عموم فوائد و تمول و آمد عواید آن
کتاب که این و موصول اولوالباب است مثال بمثال لازم است
از عالم خائبات انتسابات نصاب و لای کتاب خلاصه
النقباء و البسادات نقاوة الجواهر من عظم اهل السعادات قدوة الابرار
العلیه العلویه اسوة العشرة النبویه المصطفویه من سل من
للروح الامن قد ما و اهل خاتمه اما النک فلا الذی بانی

بذوال بزواسرچانه حواسر الانساب و اشتها بالانساب الى عا
جابه كرام الانساب نظم سرياراي الوان سعادت سعاد
ديوان سعادت نصيب مره سعادت عالم جاس مرجع اولاد
المخصوص بعز الدائم و افضل القايم خلال الدوله و السله و النقا
امير سد قاسم لارال مويدياس محمد الله ما نفس الله و مخصوصا
من فيضان فضله بالكرامه الانسيه من نضي ممالك الاسلام و
اعظم البقاء المستظل بلواء المجد الكرامه و المستقل باعمار الهداه و
الامامه نظم نصيب و افايت امار فضله فصل البراكان
اعلى وارجا قطعه تفاخر موده بدوال احمد طاسر نوؤد و سل حد
باجداد او غير لطحا و شرب بابا او فخر محراب و سبر المسمحياته جده
مصالح الملل نظام المله و قوام الدوله و صمد النقا و الدين علا
الملك فخر الله معارج نقابه و اعلى كمال العلوم مدارج نجابه سم
صدور ناف كه فخر حقير ان و كتاب سطاك كه سر كاشيت
كلها في ناره محترق محوي بر يقو و حواسر لي امداره ملعت فارسي ترجمه كند

و در سر زاویه که جایه باشد و کلمه جنبایان فی الزوايا سبق توضیح نهاده
 سازد که سر این طالبان صیاد و محرمان تو بقدر استحقاق استعداد
 از این فایز اندر خود بخورند یا جائی پس از این مطاع را خلوص تمام
 اطاعت نمود بر حجه کتابین شتعالیست و قواعد علم که سر و کتابین
 اشمال است باز وایدی که سر و کتابین کتب دیگر در همان موقن
 بنظر رسیده انضمام یافته بر مطلق حاصل عبارت وین براد بود و بعضی الفاظ
 که تصریح بان مقتضی حکمت بود تعلیم خاصه قوم کثرت - ناما محرم و در نور
 و این سال که بحر العمون کسی شسته منی بر مقتصدت بر مقتضی شمله
 چند اصل و خاتمه بر اصلی منطوی چند فصل و اصل حاصل فصل این باب و این الا حیات
 و التوفیق و تحقیق حار الطالبین حقوق معصدا اول در علم سیمیا و کتاب
 ان رحمار و اصل و خاتمه اشمال ارد و اصل ساید و اصل که اصل بر الصلها و علم
 سه چیز است عظام رماد و مداد و مدار اعمال سیمیا بر اصل اصول ثلثه است
 و همان سر که ان نهاد و فصلی مذکور بود و فصل اول در استخوانها و ان عبارت
 از استخوان بر هر دو خواتم ثلثه و اسما ثلثه متعلقه و منسوبه بان کیفیت حصول

ضم کند و در کتب اطراف اجنه و پنهانی از او را در ظرفی پاک محفوظ
و در خطان سالعه نماید و وقت طلوع کمالید پس روح را از او جدا
و فصلات پاک کرد و در وقت ابراز و بانس ملامت معتدل حبه سازد
و گوشت شوربایی و در پنهانی اول نماید و البته بعد نماید استخوانهای
سکه و خاسد شود و وصل کند و یک قطعه هم از آن غایب شود
پس جمع استخوانهایش بکمر و در طاس آب اندازد و تجمیع احتیاط تمام
پرسید یک استخوانی که خواهد بود که بر سر آب آمده و یکی دیگر در
وسط آب قرار گرفته و یکی دیگر به آب است و این سه استخوان را بردارد
و نشان کند که مدار عمل بر اینهاست و مانی استخوان را در زبان فرو برد و این
که نگاه داشته باشد ضم کند و در ظرف آبکیه مطین بطل حکمت باشد
سوز و ماخاکستر کرد و از او را در اول خواند و در ظرفی پاکیزه نگاه دارد
تا وقت عمل و عمل در فصل مذکور خواهد شد و در فصل عظام ثلثه
در فصل فصل اول می آید که این استخوان که در یک استخوان است که در
دارد و او را از او حایثی است که اگر استخوان نماند و عمل او بر حد باشد

بزرگترین قوه است

مدلول
و حایثیون
ماده غایب

و نباتات است و آنچه نعلو کوه و صحرادارد و او را حاکمیت که از اخاتم
کویند و او در سلسل مجای عزمت است در علم تخرین و اسمی از که محلی در و
عمل میان حکم مایه بود و آن منزله عهد و قسم و نسیخت است پس از خاتم بیان
باید نوشت با اسم روحانی آن نبوت که شد وقت عمل بلا جود و باید
و اسم او است علم کفایت **یا مبین** و چون کسی بخواهد عمل
کند پس سخنان برای شمعون سل او در ارضیات خواهد بستند آنچه خوا
از معدنیات و معدنیات از این سلاطین کل از پیش فلزی و کبر و آن سخنان
که خاتم و اسم حاکم است و در آن نوشت **یا بلای** و هیچ و از صایوم یا بل
و خداوند ساعت که عمل در آن واقع شود استخوان نمود نام بسیار بود و
با سبک و قسم آن عظیم است مگر نموده و بجایه مار بخواند پس بگوید یا شمعون
خدا علی العیون ان طایر یا که حاضر باشد از طرغایت روحی حاضران
لا اله الا انت و فیک استخوان است شده بود و از حکم و آن اسم بود
که و این عمل نموده است که جهت مثال آورده و بدست سخنان جمع اخراج
بر ارضی و جمال و معاون که با سبکی ساق بر سر وجه که خواهد تصرف توان کرد

[illegible]

فرامایند که انشی عظیم را فروخته است و او در میانش نشسته و با انشی
میکنند بکیر و عظم مذکور را و احم روحانیه و خاتم روحانیت و اول و دوم
قسم روحانیه و صاحب و زینت خلوت و بیاعت آباد و کوبه پاسبان
خدا علی العیون و مرام انشی نظر اید که در فم و انشی من بکیر و اول
در انشی منته و حال اید و بایست که انشی منته و اول و اول
در انشی منته و اول و العاقل تکفیه الاشارة نکته بایست
که این روحانیه مذکور شد فایض از روحانیت نیز عظم اید و اول
ایمان و جمیع اعمال سیمیا و شطاب و تصرف و حیالات و بکیر و عیون
نمای این فن بایست و سر یکان و حیالات مقدم جامع اید از اول
که ان جمع مطهر این هم و روحانیه و سر که محافظت و مداومت
برین اسما و اخلاص و اتباع پیدا کند که در سرجه و مایه اید و مایه
اول و سرط کلی معرفت اصحاب یام و ارباب عانت و بعضی از مغارب است
مصول است و انشی و اول و اول و در خامه ای بایست و بعضی از اول
و فصل دوم در مادی و ان نیز نه نوع است و اول و اول و اول و اول

خطاف و البابل عيني

卷之四

از انصورت تحریر یافت و از ماد ثانی دان و خطا و بی صورتی

برای چه باشد که افراخ حطاف را از آشیانه او بر دارند امقدار که باشند

در اصل چهار معاشد ما که از این چهار بخش نبه اول تا آخر ما به مع الاول

وَمِنْكُمْ زُجَلٌ مِنْ ثَلَاثٍ عَشْرًا وَمِنْهُمْ هَجْرٌ هَذَا الَّذِي تَذْكُرُونَ الْأَوَّلَ خَيْرٌ

اعمل في سماء آدم و اكلت و البقرة ثوب حبيبه اول ما احرام عليك سكا تم ثوب

رجل عطار و فخر و دوستی سارا از شتیامنت بارین سماند خواند طمیر

ظہر فقہائے تہذیب اکبر پوش اکبر پوش ار و ش مار و ش صہیوش و انیش

مَادُوشْ مَهْوشْ الْوُغَاثْ تَغَاثْ تَلِيوَتْ اَحْبْ يَابْطِيوْشْ دُوشْ طِيْمُوخْ

يَمْكُؤْهُمْ فِي آسَانِهِمْ يَسْتَخْفُونَ مِنَ الرَّحْمَنِ ذُنُوبَهُمْ إِنَّهُ زَكِيٌّ غَفُورٌ

الشمسية النورية وأفلحوا ما امركم بهذا الاسم العظيم بمثلثين

بیطا بطلط خفیک مسہر من السمع یقمر ماہر من انوکل ناموش

تغویو بید و که تیکه بختخالی و بعد از خواندن آن با فریخ را باید زد داشت و

نوقت مذکور در زیره اخضر یا پراگت و مسدالاس من باید کرد اگر او را

همانند در سر چهار راه و اگر سائده در سرتیغه و اگر دو راهی در نزد و راه و در یکی غفلت

و اولی آنست که چهار باشند و چون فن کند متشابه شود محافظت
بکسی بران مطلع و جانوری بوی و قصد برین یکدین شب مفید و وقتیکه
مردم در خواب باشند و او از فروخته باشد آن طرف را سروان دو تالار
... بیند رود و او را و یکی با و دوازده آن است با غنای از اسامند که در
بار بخواند و برایشان مد و بیرون و درانی افکن تمام است از اوست و
و استخوان زانها خاکستر شود پس را محفوظ سازد که در دانی است و
ازین باین خاصیت و بعضی خاصیت مرکب غفران کرد و شود و
من الصدا لوفی در حد ثالث در خاصیت از ما و اول و ثانی بیشتر
و این در این پهنور و و گیرند و این جانور باید که گرانند بی علامتی و
و از لونی دیگر با او نباشد و طعم و آب و باید که روح حکمت باشد اما طعم و
که از آن کند مهبیت و کسیر بگیرد مقدار خمس و این روح غنی است و
اصافه کند و سرور در ما و ن بگوید بغایت رزم تا باید که مخرج شود
مرسم پس از این قسم سازد و در سرش بانه روزی یک قسم بوی خور
و آب و خمر اکوری باشد مخلوط درین است مذکور و بعد از این که

زنگه

تطعيم و تنقيه كردن باشد و در دوران يك سالگی نوباشد و نمودن
چیزی که بخت باشد و در روی شکر بکار و پولاد ابدار که بخت نماند
فوج نمودن روی که خون و بریح و جبهه و خراج قدر و زردی و لاله و اسیر
از جبهه او و شکاف و مسفت و از آنجا که خروج در دوران و لاله و شکاف
از آنجا که بسیار حکم بدوز و زمان و بی وی بیرون و بیرون و بیرون
بعد از آن تمام او را با خون و بکشد و باشد و در و بیرون و بیرون
و عمل این و در بر او جبهه است که بکشد و بیرون و بیرون و بیرون
ناید و جهان و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون
نرمی و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون
حکیم و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون
که در دیکت امنه شود و در دیکت محکم و بیرون و بیرون و بیرون
دیکت که قبل از این مصلحت ساخته و خشک گردانند و این مصلحت
و حوالی کل لاله و این چنانکه کند و باید که مقدار یک شتر باشد و بیرون
باشد پس بکشد و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون

خروج
بعد از هر سدی از ده
خولجان
فارسی شده دارد
سند کیست

پس یک کون و دو دل سوخته را فرا گیر و جوی که در وی بود بکند
 هر چه سوخته باشد باز در دکان در و آنچه سوخته باشد بنگو کاها که حبه
 اخا بجا آید آنکه را و یک در کجست بیرون از و محافظت نماید که بر وی
 کلی میتوان کرد و این را در ماد مالک گویند و خاصیتش برای وصولی آرد

صد در صد اول

میشود و من بعد المعونه و المله و اصل از خاصیت مواد اول و ان

در وی است
 در وی است
 در وی است

انقلاب است از صورتی بصورتی و اصل در عین سل محو است

ساختن این است که بکشد و جمع و حلال و حلال و حلال و حلال

سرکس می و جدا جدا نرم سرکی را بکشد تا چون رسو و پس بپزد و با

بپا میزند و بوزن مجموع را مذکور اضافه نماید و بر م و صا و با حجام

کنند آنکه از وی جویا زند سرخی و این برای تخریب مایه چونا

حوت است که عمل کنند را مذکور را بر م و ان کلاب حل سازند و بر م و

که باشد بویستد ای از اسما شلته که مختص است م و ان م و م و م و م و م و

حرف نوشته شود به اسم و او دی علامت تمام سوزم زنده در میان و

بد کور شد و اسما مختصه بکشد و انوزین سرکس است اسما را حاکم کرد و بد کور شد

با دانه‌های خروغ جمع کند و این صافی در برابر رومی و دانه‌های یک دانه در
زیر زبان بگیرد و این بکورتا و فیکه شخص خود را بینه بیند آن حب زربان
و سر جاکه خواهد بود و چکس او را بینه بقدره است که او میل به در جاکه
رما و ثالث و آن بی آنکه داد نشاید برای عمل اخفا جاکه را بداند چه که
درست که از دل بسخنه بیرون آید بقدرت روز و درین بار پرورش دهد
پس بیرون و سرگاه که خواهد بود و آن بگیرد و اسمای کور و ظیری بخواند و
ازین بار دیگر بیان جامه خود بریزد و مقداری در استن و شانه و سر جاکه خواهد بود
مطلقا بنظر کسی نیاید و با خواص در فصل جدا گفته خواهد شد فصل سوم
در مداد بحقیقه همان ماد است که ماچرنی مختلف میثا و بدان کتابت نمی
و خاصتی بران کتابت متفرع میثا و مداد است و معیت مداد اول که
رما و اول سازند و ادثانی که از رما و ما حاصل کنند و ماده مداد و ثالث
رما و ثالث است و ما خواص این رما و در فصل دیگر کنیم و فصل اول
در خاصیت مداد اول قبل ازین فصل اول از فصل ثانی یکی از خواص
در اقلاب نفوس که است در فصل حال پس اگر تفصیل خواهد شد که انبیا

و در

فصل سوم

و در

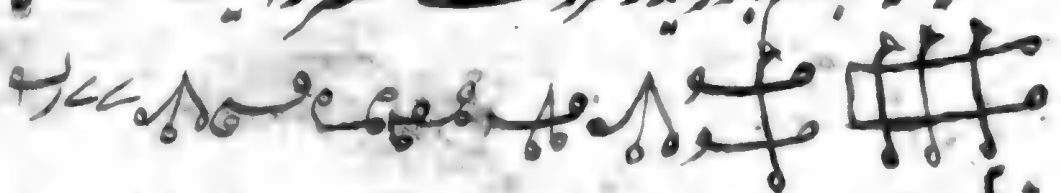
و در

البته غافل نشو که از این لغت بوان فلفطیر کویذ یعنی یار و مدکار و از پیش
 برین کار و اسد سلم وصل ثانی در داد و دم و ان ماد ثانی باشد که
 و محلول در هم سورا سود و خواص این بسیار است و از جمله خالص
 در جامه قوم مسکری و ظهور بر خاضی موقوف بر فلفطیر است یعنی حرفی در
 نوشته مشهور فلفطیر طبیعی خاصیت اول اگر بان بر او مسلم
 طبیعی فلفطیر او را شکستند به طشتی از نجاس بوسید و از ابرای سازند
 و سه ورق از درخت لا و لا در آب افکنند و آن طشت را بر آتش
 بگذارند تا آنکه در زیر آن آواز زدن تا گرم شود پس فرو دارد و بوی
 از همان درخت مذکور آب بحدی که بماند و با سماطیر که در اول فصل ثانی
 مذکور شد مسکلی کند و آوازی پذیر و صوتی آسن و صدای روح بخشند
 اطبا سر کرده و اگر غنی کنند همان یعنی بسمع رسد اگر چیزی اند همان
 شنوند و اگر مذکبند همان کیفیت صوتی ظهور رسد در گریه و خنده
 نیز بمن جال ظاهر کرد و فلفطیر او است **مکه مکه مکه**
مکه مکه مکه خاصیه دوم و مرعون خاصیه

و لا یزید رست که در کتاب لا و لا
 داغ بر فلفطیر عالی زیتون
 لا و لا شریفه و لا و لا
 ص ۱۱

از مکانی بکافی فلقطیر این عمل را بداند که در بوی فطیسی که از پوست مساح
ساخته باشد و از دست خود در آورد و چنانکه دست می آید و امن کند و از
جوب آن که قضیبی است که بر دایه های ظریفی حکم کند و متوجه شود مکانی که
مطلوب است در وقت وساعت بدانجا رسد یعنی که به سجده مرغ در
طریق آن مقدار از زمان اندر نیاید فلقطیر او است که می باشد
و بعد خاصیت سوم اگر فلقطیر این عمل به من مذکور
عمومی از حدید نویسد که طول او مقدار شیری بود و او را در موضع
مثل درخت و بوق غرس نماید که بخواهد سر که بدان موضع رسد و می
ایستاد و از دمای دست گرفته که انش از دهن و بیرون می آید
از صورت برسد و از مقام بگذرد و فلقطیر این است که
در شب جمع بدن او فلقطیر او را بر سر و کف دست بویسد و برامی بلند یا
مرتفع یا کوهی عالی برآمد و بر سر و کف کشاید و اسما معلومه خواند فی الحال
عمومی نو فرموده و می آید را احاطه کند که از نظر مردم غایتی است که در آن فلقطیر

در آب یا شیر یا سرشیرینی باشد و دست او را دست کرد و دیگر کجا که خواهد
برو و آن عجایب و غایب همه را از او کند بحیال خود بکند اندک آنکس از آن معانی
ببند و عامل را خبر دهد و مانند کسی که از عقل طرف باشد و چون خجسته ای
بگوید آید آن بطایفه را از عمامه خود بیرون آید در عمامه وضع کن تا بهوش

و سرجه دیده تمام باز گوید و حروف فلفطه او نیست صفت


خاصیت دوم این مادی را بوس برامیز یعنی زعفران
یا زنباد یک قطعه از پوست باعث داده برکت و اگر در کفن
در اسم و زبان بر سر و فلفطه او را بین او روی نویسد از او برادر و
نزدیک سر کس خواهد و جای باشد که آنکس او را نبیند و از آن
رماندگی پیش روی بریزد و با مسای می کوره حکم کند پس خود را بوی نماید
و آن جلد که بر شکل و نیابت بوی دهد چون بکیر و دزد و زری و حاکم
تمام عمارت بیند و اگر آن مادی را با آب آمیخته باشد و از آن کافور
نویسد و نقره پاک بوی می آید و فلفطه او نیست و به حل مایه

۳
 خاصیت سوم را مذکور شد و می فرمود که فلفطه او را
 مانع از برضنه پاک نویسن در وقت نوشتن اسم مذکور را اگر
 بکن انکادان فصبه در مکانی تاریک نصب کن پس چراغی بر آن
 به انوضع در او و اسم را بخوان هر که در اینجا یا بدی شخصی بنیاد
 اگر خون من کور خون باشد مردی بیند و اگر خون منی باشد زن بیند
 و آن شخص فکر بالبا سهای خوب و شکل زیبا متوجه قلبه باشد و انوش
 در غایت جمال و حسن است بکلی و حل روی بجانب مشرق بود
 و از مشاهده این شخص مردم در عجب اند و برهن نوع باشد تا وقتی که
 حروف فیکه بر فصب مکتوبت محو سازند آن صورت نیز غایب گردد و همان
 فصبه ماند و فلفطه آن نیست ۶۸۹ هـ ۱۲۱۷ اذعه فالراع ادا
 ۱۰۸۰ آقا خاصیت چهارم را مذکور را
 باب ما را حل کرد حروف فلفطه آن زیر سر و قدم خود بنیاد و
 مسجد جامع یا صلی یا سر مجمع که خواهد بود و نشیند تا وقتی که تمام مردم
 جمع شوند مقدس اری آن را و در میان آن نشان شرکند و بر خیزد و بر عت

زواں کر دو با سماند کورہ تکلم فرمودان بینند کہ وی ہوا سرد
وسر زمان ارتفاع او بیشتر شد پس اگر خفا با خود دارد در زیر پا
کیر و تا از نظر غایت شود ایشان سوامی نکرند و اورا بچویند و او کا
نشتہ سر چپ کو بند مینویس اگر خواہد خود را طایر سکرواند و مقال
اسان بدیشان بنیس کند تا تعجب و تحقیر قوم سفرا بدو قطریں باب
۱۰۶ ح ۲ ص ۲۵۴ محاوره صح ماہم و کاخا
بحکم اس نادرا خون سرمه عکیه خواهد حل سازد و بدان مجلول حروری
فقط شش بر کف دست خود بنویسد و مجموعی در آید و اسمارا بخواند و
کہ خوش گرفت نام برد و از رما دند کور قدری بروی مردم افشانند
و از جای خود حرکت کنند کہ اورا بصورت امرغ بسند حال بدن و
سیمت و عرف فقط شش امیت حر حر لے ماہ لا ط کے کے
۸۷ < ۸۵ دخاصت ششم چون غمی اسی دریائی یا جونی
بخلق نمائی و این عمل از شیخ ابوالحسن انجلی است صاحب کتاب
سیوف بن احمد کیودما شیخ ابوالحسن ابن سل رامشاہ کردیم و اکثر

از سر موضعی که خواستی بعضی از این المجد در موضع ریزد و کلمه با ساطری
 و از آن تا و خالص غیر مزوج بر بالای آن نفوذ کند و با نجی یا هر عظم قدی
 نماید که در حل ساخته رطوبه کاغذی سفید از آن حج کلمه که فقط است
 بفلم غطسی سوبد ایوشن با بوسال بکلیکوس امیلو بیوسال
 و در مواجهه ناظران اردمه شان امکان دانی بیند که امواج
 متلاطم شده یا ندری عظیم مشاهده نمایند و ناشی بجزایق
 بحیال عامل در دایره نموج رها حاصلت هضم بکیروم الاون
 نرم بکوبد و شمع که بازخار بر ساخته باشد عجیب کند و ستا
 رکوی این را در این باطن حل کرد و اسما خسته که خاصیت اسما در
 بدان اوبران کونوید از آن عجیب است معی ساخته و این کوی و در میان شتی
 پراست و باب این با این نمی که و اشمع را وسط انقباض کند و اسما که غنی طری
 میخواند و می که طار و ساید و اسما در میان این سبب و جوی طشت و این
 و سبب و کندی خود را در اصل حلو و می این سبب اعمال است و این علم
 و این اعظم اعمال سبب اینها علوم حکما گفته اند که علم و اسما اکثر الفوا و اسما

غاصب
 و در دم
 و در دم

معنی منفعت بسیار اما مشقت او بسیار است و حکیم حسن ابن
که مترجم عشر مقالات افلاطون است چندین ذکره نو این علم است
عادت که بدو نماید چیزها که خلاف واقع باشد اما در عالم اکبر یا در عالم اصغر اما
در عالم کبر می نماید که در علویات شام چون آفتاب و ماه و ستارگان
شب ابراز گویند روز و می تواند بود که در سفلیات چون موشی بر آب
و حل استحباب را شمارد غیر وقت و موعود که سبزه درخت و جود اشجار
و انحاء این مناسبت بین السماء و الارض نیست چون در وقت صبح
برف و باران امثال این را در عالم صغیر چون فلاب صورت انسان
حیوانات و خفا از عیون و دم و موعود و باصویر مختلفه و مانند این ناموس و قو
کلی اکبر و کلی صغیر اما اکبر را موی و مہات عظیمه شامان دارد و کیفیت
صح وجه معلوم نیست و این ناموس عظیم نیز گویند اما اصغر محضی با
براموصغیر و مہات جزئی و کیفیت تاثیر این جمعی را با الہا که او مانع
و اطباء مستقیمه و واضح است که مرکبات از اعمال ناموس و فضلی و قوی
و هو الموفق و منه الاعانة فصل اول در اعمالی که تعلق بناموس اعظم دارد

و از آن عملها که از خبر احصا خارج است هیچ عمل مشهور است تعصین و صبر
 و ترمیم این انواع تلمذ در سه وصال برادر دومی شود و سومین الله تعالی اجل
 اول در تعصبات وصال اکثر عافین حجر شمس است و آن حجر زیت کیش
 روشنی میدهد چون چراغی فروخته و حوالی خود را منور میسازد و چون حجر
 بدست آید و را کوفته یا برابر او آب که مغمس سازد بکبریا و یا شایسته کردیم
 که خواهم بدجام کند و او را تا وقتی که فرج او گشاید و کرد و قبل از آنرا
 بیرون از ذکر خود را پس آن خمیر معمول از روی و باز او را عمل کند تا وقتی
 منی وی برود و آن خمیر معمول را از خروج مانع خواهد شد پس اگر بفرجه است
 خون بی نوع او بر پیشین حال اگر شایسته است وی در آن خون شایسته ملطخ
 و او را در خانه تاریک که افتاب وی نیاید بگذارد و سه روز آن
 میداده باشد و در سرفه مقدار یک طل از خون که روی بدن او داده است
 در طعام و شراب و بن تا وقتی که براید و باید که قبل از ولادت جلد است
 آماده ساخته باشی آن حجر شمس است و حجر الکبریت و حجر التوبیا و حجر
 و حجر المصطفی و حجر ابرار بر کوفته و بخیه تابک بید خمیر کرد و وجهها نخی

کد
 ۱۳
 ۱۹۵

رسد اول

۱۳

۱۳

سن
 ۱۳
 ۱۹۵

س ۱۲
م ۲
ر ۵

و در سایه خشک کرد ابعاد خفاف سخن کرد مانند زورنی حاجی محفل
نماند سرگاه وضع حمل واقع شود از مع لود را در میان این و در خوابانی
که فی الحال رگسوت بشری جلوه نماید آگاه مادرش را مانند مقلاری
و خول را در ظرفی نگاهداری انصوت حیوانی بشری در انانی عظم مع
از اینکینه یا در صاصل اغر دراری بکذاری تا سه شبانه روز بگذرد
جمع بروی غلبه کرد با ت مضطرب شده پس از از خون درش اطعام
کن هر روز مقدار که بخورد تا سفت برور بگذرد و صورتی عمت میانی غلب
بر روی پدید آید و برای محاسب اعمال کار اید اس انفسین اکبر کویند و از جمله
این صحت است که او را در روی سینه حمید در پیش روی و این صفت
وضع کنند و همان در تخیر نمایند و در نوزده یاسی روز از ماه قمری ظاهر شود
چنانچه در شب چهار روز میآید تا وقتیکه این بر داری یا صوت را غلب
و اگر در اول ماه صورت بر وجه کنی و خول در اختک ساخته سخن مانی هر
که از آن سخن بر صحت است و متقلب در بصورت آنچه نمیشد در و دعیت
و اگر در اخر ماه بکلم انصورت استگانی و دروغنی که در سکم او با بکیری

س ۱۳
م ۱
ر ۲

و در سیکه مانی صورت متعکّر و مانند کلبی شود اگر اسب صورت انما مثل و غنّه
 کنی بخون منی شیر لا غوجای بداری که افتاب بنید پس بیرون می تسم و
 شوق کنی مستور زدن باشد سر چاه استای و بیرون می تسم که کاهیدین و
 و طبعین و در ایالاتی در طرفه العین نیز جاک که خواجی طوعی و عرضا توانی رفت با
 توانی اند بقد رسته و اعمال اضیوت سمار است بر مقدار احتسار افتاد
 تعفیفی و بکر که در حرم و باز سر باز عید عید کنی و بیاقوی و حجام بعضی
 میگذرد با وی عمل با کاه فرج او بخون سبکشت میان او و دختا که یکبار در
 وقت وضع حمل و در عیدت را گوشت بهشت به دم فضا و شراحت انداخته
 با خون حجام زمان وضع حمل و قتل از آن یکبار که دخت فندق و در البحر و حرام
 اضرار را کوفه باشد و بخون سلخاه و ضره بمسد و کن مرغ مشهور است و کباب
 ابصره بسیار عید عید سبک و بعد جفاف و حتی چون بگرزند و اما دار و
 چون انصورت می که کردنی الحال که سوت و تازان و تازان و بوی و دمانی پاک
 بزرگ وسیع اگر اسب و چهل و او را به جانم و شراکت در شمس امید اتقید و
 و تقیه عید بعد چهل و از آن باین در حیوانی بمید بصوت سالان که یکبار میشت

در تن
 فندق
 معرب بدق با دام گری

و از وی که باید و عرض می نماید اگر چه در آن وقت که در میان
و بدان احوال نماید و حیایات و جنات را می بیند اگر مغرور او باشد یا بهر دو کمال
و در چشم که کوز و دافان رسیده و اگر زبان خشک را با کوفه یا شیرینی
بوسه کلام حیایات بشود و زبان صبا می بیند و اگر در آن خشک است و با هر دو سخن نماید
و باز سر او سر را می و در قوری و ناس و در غایت و با دانه و در غایت و با دانه
با دانه و در آن و در آن یک یک که یک یک است و در آن یک یک است و در آن یک یک است
میل کند و در آن یک یک که یک یک است و اتصال و اگر در آن یک یک است و در آن یک یک است
نشیخ که در آن یک یک است و متصل که یک یک است و در آن یک یک است و در آن یک یک است
با دانه و در آن یک یک است و با دانه و در آن یک یک است و با دانه و در آن یک یک است
که خشک و بی بر با دانه که در آن یک یک است و در آن یک یک است و در آن یک یک است
که فی نصف الليل و با دانه و در آن یک یک است و در آن یک یک است و در آن یک یک است
و از آن یک یک است و در آن یک یک است و در آن یک یک است و در آن یک یک است
برای و در آن یک یک است و در آن یک یک است و در آن یک یک است و در آن یک یک است
و در آن یک یک است و در آن یک یک است و در آن یک یک است و در آن یک یک است

باب

در بیان...

القطب
مکمل

چون در خنده برین دستان سارکان بسیند و مرغان برین مختلف
 اللون با سبب عجب بدخلن دیگر که در هوا عجاایب نمود و توار و دواب
 تامل و نیران است و سوار و حیوش بسیار و غیر آن و این خنده افلاک
 اجزاء آن زلفت و عود چینی و زینتی و سبک آبی و سپند و سحر
 از سیرکی ده درم و صمغ و اوادی که میقال سیرکی اعلا حد بگوید از برق که
 با جزا کوفه صلایه کرد و مجموع را یک رطل زیست است و بادق سازد
 سر بند فی سحر و لعل جفاف را نشی که از نبر است بنسخ حاصل شد
 باشد تجیر نماید عجایب بیدار خنده دیگر و این دختة الرجال که
 و بند خین و در هوا عجاایب و این سیند پاهای ایشان بر زمین و سوار
 ایشان آسمان اجزاء او مرکب و عنصر و زخار و فایمک و سبب و زنجیر
 و نحاس و ق و زنجیر و مالحا مین خشک شده از سیرکی و جزو کبیکر و حج
 سحره اشوت برابر مجموع همه بگوید و سحر و سحر و سحر و سحر
 و جبهه زویرت شال فضل و دطل خشک کرد و چون عمل خواهد داشت که
 انبیل بفر حاصل شد باشد و زمانه او فروشته تجیر کند در روزی

فی کثیر الغیم بر مکانی عالی تا آنچه گفته شد مشاهده کنند و بیک
دخه الامطار گویند و این عظیمترین خنکاست و منفعت او بسیار است
که بی خمد که باران ابد در تابستان که برای عظیم غلّه کند بکند و در
غزاله و اضافی میکند یعنی افات است و بوج کند و در او گرفته
خسک کند پس بکند و قطره اسو که لون و بجا است سیاه باشد و بی رنگی بکند
خصوصا بیاض و اگر بری باشد سرود و عمل کاملتر است چون است بر بند
و از آن دم مذکور مخفف معذاری بر کرم کللی نترکند و در دهن چینی مذکور
مذبح راسخ نماید و طبع و پاکیزگی شود و آب از آنگاه از مجوس از آن
مطبوخ بخوراند پس از آن آب می شارب و روز دیگر مطلقا چیزی نمی خورد
که در صبح روز چهارم صبح صابون و صابون و طعام می کند و
اکل و عطشی شدید بروی طاری می آید باید که از شجره سلاح القطر
سه وقته آب عصر حاصل کند و سه وقته شراب عقیق بان صم نماید و
و در و یک شبانه روز بگذارد و صبح روز دوم و در او راجع کند و خون
بکند و خنک فطره فوت نشود و آن بوج را بگذارد تا خشک شود پس بگوید

و استخوان را و را خون را و با جگر را میزد و آن قوی امثل مرد را
ازین شراب و دم مذبح تسبیح کند آگاه خشک گرداند و بخل شعر میزد
و بخته را وزن کند و بقدر نصف شعر کلب میت و عظم او که سوخته است
و در روشن بان مشول ضم کند و کرباره حق نماید خوب باشد که مریض
کرد و چون ابد که عمل کند فرا گیرد و مجرب و جرات که از تجربه پر فوق حاصل کند
باشد بروی ریزد و باندگی ازین و این چنین کند که بقدرت الهی من بخا
بالا رود و باران روی زمین و ما بخور و میوز و من عمل میکند اگر تا
تجیر کند صحرای و افق شود و چون غایب که مطر مقطع کرد و آتش را
فروغ انداخته و خیرانی کند و حل شود و در سرشت
و انواع آن بسیار است و از اینجمله نوع درختانست مسک و لعل
و توفیق نوع اول و قوف بر خواطر و آن عمل حکیم کامل افلاطون است
میفرماید که بکر موش شنی را و مسکه از سوراخ خود غروب سروان
و در آب اغراق کند و اگر آن مطربینان بود بهتر باشد و اگر آب کانی
از آنها را رنجه بود یعنی سحون و سحون و ل و ات بهتر عمل کاملتر است

سرغبات

و بر تقدیری اور اغراق کند تا میر و حوس سرد اور ایمان خشک و
 قلب و وزن و حجم کروان و ربع وزن و حجم بوزینه مثل این طوطی سخن گو
 که ز ماسد بکیر و دوسرے بگوید با که مگر خلط کند و کاهد اسر که دمی این و
 باشیری تا اول نماید بعد از خطه مسکرم و حکمت و سره شنو و اد و فی
 و برانچه در خواطر مردمان مسکند و مطلع شود طریقی دیگر که از صدر سال
 اکثر مقولست و اگر چه این عمل از علم عزیمت است اما حوس و لیا که تخرید
 آورده نخواستم که اسقاط نام جمیع فاعل او غایت عظمی است سر که جواب
 آنچه در خاطر مردم مسکند و در خاطر او خطور کند ماکه مکلفه و زده ارد و
 و ان است سُمید یجمع بلیهوت لالتوت و مدعویت باجینی
 فثیثا و فثیثا منیلوب سر روز سزار بار بخواند و در اخر تمام این حد
 بازده بار صلوات فرستد و سه بار بگوید اللهم کشف عن قلبی
 حجاب الغفلة و علمنی ما لم اکن اعلم و بین لی من کل اسال عن
 لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو

بسم الله الرحمن الرحيم
رسلك زان مطلوب طالبي
مجاندا وسوى مطلوب مني
من روضه صريح وناه وقت كثر
عمل مجرب بباري جلا مجد

فقط غنی فی قلب من ثانی
نمانت هوا مکمل

و خوش تر و زبدر ملا و مکت روزم اشراط سر کرد و سر که پیش می آید
سر چه در خاطر بگذرانند فی الحال بخاطر آنکه بگذرد و رانای از و طای
فل مع سود نوع دیگر سرعت سیرت و اجتناب که در روز
مسافت بکاه را قطع کنند و بعضی این کتاب را اسرار است
منقول از حکیم لادن طایب می وی منو که سر که فرا گیر و جلد ثعلب
جلد او زه بضا و پوست کردن و سر و در نک پوست و کفها
و پوست و ک یعی و جاجه سمیه و پوست غزال و جلد و سر طبله
مجموع و نجاشند و اخلو و را و باعث و هر و از آن فعلن بسیار
که فون و تخت آن جلد و سر باشد و در و سر و شیکه عطار و
سقیم السیر باشد و سر و من فصل یکی از معویین و سر
که بجای و در و یک و زنی کلفتی و شقی آن فعلن و در و سر طما
و باید که روز و از و بر ا موضع در اید که طرف در و قدم او مطوی کرد
و یکی از شاخ مغرب درین باب بطرفی دیگر عمل کرد و در و سر
که طی مکانی بوجه میشود که بگذرد و پوست از و جلد و ک که سر و سر

از خطا طیف بریه آنچه نزدیک است باول انبات رغبت و در کوزه
 ریخته و پاکیزه کرد و در تورا نواهند مایه بسوزند و خاسته شوند پس آن
 وزن کند و برابر آن آب کرفس بگیرد و بان سقیه نماید تا تمام شود
 و خمیر شود و ارا تنگ ساخته در ساه حکاکی بدو بعد از آن سحر کند
 و قسقه مانده غبار شود پس شیشه پاک افکند و کلاب روی بزد چند
 بالای می بید بسیار و نکاح دارد که او را عمل بسیار است و حکیم ای
 فرموده که بدن را در غلغلی که از پوست ساج و لادن و خسته باشند طبقه
 بالای طبقه و تحریر کرد و چنانکه با خن غلغلی است و صله در سرطان
 ناظر سلکت مشری و این قطیر را بنویسد که با سمار اسنین معروف است
 ان غلغلی در ساعی سحر پوشد و کلامیکه با سمار اسخ اشتها دارد
 و قدم بر آب نهاده بر روی آب و خواجه همه کس معاینه بیند و قطره
 (لا اله الا الله) (لا اله الا الله) (لا اله الا الله)

و کلام چنینست یا قهر یا مفر یا مشکوت
 یا حجه یا مشکوت یا محرم یا شبل اعینونی علی ذلک و یکی از اکابر در

در این نسخه
 خطا
 در این نسخه
 خطا
 در این نسخه
 خطا

[illegible]

وکلام صیت ایست بار بخواند و بر آنجا دمد و آن همستها در سر آنها
 بنده نفس را از قضاوت منند و با و از بلند یا حدام من الاسما و هو
 من هذا المكان الى مكان كذا في البلد الفلاني و من عمل اسجای رود عازا
 کلام صیت را آغاز کند تا مرتفع گردد و ما دون الله تعالی و اسما عظمیه که جمله نوشت
 سطره شیل و یجوا هیال العجل و کسلا و نیشا الجو
 هیال العجل الوحا الوحا الساعة الساعة بما امرکم بها العال
 اما کلام صیت ایست طف اشما ذو شس شمس و غیره الا مار و
 من هذا المكان الى بلد الفلاني و من عمل را کی از تلامذه از سطو
 یونان گرد و بعد از تجربه برین چه نوشته که و مسکه اما در محل
 و زحل در میزان اگر د قصبه در اسال رسته باشد و از رخ ان قصبه
 مفت بند بتار دو مبد عقد نامنه را بر روی سحان مشرق
 و اس عمل در وقت قطع قصبه بکند و این کلمات که بود درین
 محت الجھطیر ایشمان و شس یهوان شمشو شیا و اس قصبه بجای
 بعد از این اسما را بنویسد در پوست غزال بخون کرکس و عقاب

و تخیر کند بوسندی و بیخ بروج الصنم و مصطکی رومی و ان اسما هست
 لستیک معطلس معطلس لمصلش ملکش مصطهاطع معطلس
 مطلس معاصط مسله ملاحه مطلسه
 مطلسه و حورن این اسما نوشته شود و در
 کرده با سنی و تخیر کرده ان پوست را در رخ درم
 سفید بکر که بمشک و کافور آمیخته باشد انکا
 بکر شاخی از درخت زیتون و حفره در سران
 شاخ کن و این اسما که خواهد آمد بر پوست
 غزال نویس بمشک و زعفران درم نیم و در
 حفره زیتون نه و سران بموم محکم ساز اسما
 مصطهلش هلمعص لمعج بالقوه مطله
 مطله مطله و این شاخ بجای تان براندا
 پس بکر هفت رنک از قهر بخته و هفت خنجر
 بکرده که الوان اینها نیز مختلف باشد تا برسند

و از آن پس بناب و جرح جان آن اسپ کر که امداد
 کرده یعنی قضیه و برای بند نازبان بسیار
 از حرم کاود و الی با فنه مثلث هفت کره را و زد
 و ماند که آن اسپ و نازبان را و درین عصایه
 از حر بر سفید بستان و آن اسما را بمشک و زعفران
 بروی بنویس مشح لخم زبدخ باد صلیبها یا
 طریس علمطیطش با طبطع هو هشتم معطوطش
 و چون نوشته شد عصایه را نیز محافظت
 نمائی و چون اراده طبران کنی بهر حنی که خوا
 اول بکوه بلند برای بعد از آنکه نصفی از شب
 گذشته باشد و محرم از اقصی با خود ببر و نکستی
 پیدا کن که از آن کور سفید پیدا کرد باشد
 و از آن برف فروزد در آن محرم تا وقتی که بنیاد زایل کند
 پس بگر عود هندی و مصطکی و مصفا حون و

آهن

وینج بخرج و تبحر کن قصه پس ارستو منفا باران عین میت انخوان بدان باز با
قصه فرو کو و یا با هم بازه چشم را بان عصا بنید که روحیت آن
عزیزت ابرو داشته بکمال مطلوب فرو و در غایت است با جلیقش با
مشطورش با طیشش با طیشش با طیشش خالطیشش با طیشش
یا هیا شرا هیا ادونای اصبا و ثانی شد ای صوشتی شاشا مخو شایه
لم یوه القوی لقادر الذی لا یجول و لا یزول العمل العمل یخون هذا لا ساریم
ارفعونی من بین المکان و اهلونی الی البلد کما فی هذا الوقت و ساء
و این عمل نزار عرا هم است و حکما از اسرار شمر و اندوخت خامس مطا
در غنر و فت و این عمل بیسی است و مشهور و در بامه بکیر غرابی القع و غراب
کدر سراسی که باشد نابیر و پس بکیر کلای شود و غراب سراسی و فرو بند در خا
و از آن بکیر و اولی بدین کور و اخری می و دار همان که آن بکیر و اولی
اغوا که و او بچش آن او در و اول فریا بسیار کند بدان لغات مکرر و
بکیر شود و در نهایت سگ و او را نیز اغوا کن تا میر و مفدا می و و در و
از آن بکیر و مقتضی و در و چهارم مغرق تانی نوی نوی و این بکیر و در و

در آن مرد ناد و روز بگذرد و روز دهم شش مقلبت باشد و فرج آن
نبود و این علامت علمت پس بکبر و اوراق شجره میوسوس و این خیمت
و بر کهای برده و شبیه است بیک سداب کلی داجون کل باغی و در ولا
مین من بسیار است از آن که مقدار و قباب بکبر و بدن محمود
که فی الحال عام بخورد و نوحه رد او فریاد عظیم کند پس بگوید که سفاکین
که سری است باشد انجوس و سداب است در آن یکت و راب ساد
و سزدیک را نجا بهاد استشن افرو تا وقتیکه چهره اش شود که آن
تیر باشد و چون ن شی مهران یک افرو که بگذارد تا در شوس و یکت بجا
برود و آن آب و سر کتابی و آن استخوان که بروی اب بکبر و انچه
متساعد کردیم بکبر و مراد این عین عظیم و چون این استخوان است
باید داشت پس که که خمی اید که باران را و عظم برین جای استخوان
که فی الحال را آن ریدن کیر و چون اید که باز است عظیم را پوشد و یکد که با
منقطع شود این بابی معمول است در هندستان بنوعی که گفته و
مین وقت اصلاح هم و ستور از آن برادران بعدا فصل دوم در

فصل دوم
در
اصول

ناموس اصغر و انواع آن بسیارست و از مجموع آن پنج نوع آورده میشود
پنج وصل وصل اول در تعضیات بعضین اکبر است که بکبر
و حق نس و از آن خون حمل بیاید و روعن او چرکند و در انامی صفا
کرد و سرش محکم ساخته در زبل فرس فن کند و تبدیل از بسا و بعضین مبدی
چنانکه رحمت تا دایه اسباب و تولد کند بصوت ماری سر او شبیه کند کسیر
و مرا و راد و چشم ساه و نو و ذبال حوز و باید که مقداری از دم حمل همراه
باشد که سرگاه انصورت هم بکشد و اندکی از آن وی نزدیک باشد و در
مقدار ربع طول که بخیر باشد تخمیا بروی در دهن وی یزدان و در اندک
بمقدار اوقیه از دم حمل بعضی ممبر و یک می فکند که از آن فی الحال بخور
و چهار روز هر روز چنین کند چون از تولد او هفت روز بگذرد او در
مستغنی شود و شکلی بدو پیدا کند پس بوقت چیزی از بول حمل روی روی که
فی الحال بیاشامد و حرکت او ضعیف شود پس سزاوار است بهند آستان
بعد از آن بکشد کاروی تیز و درون انار و در گردن و بهند و فرود
کند تا خون او رجوشد و در انام جمع شود و در آن غرض اصل بسیار است که

رئیه

تحت قدمی در ابدان یا لایزال باب تواند رفت که قمش نشود و
 در آتش و آتش نشود و آتش فی الحال فرو نشیند و سر جاکه رود
 زیر قمش مطوی کرد و آفرین بسیار بخوبی و اگر از این قدر در
 خود مال از نظر مردم مخفی کرد و اگر در سوال و سر خود در زیر آسمان بپند کند
 باران رود و غیر وقت مهر حم کتاب گوید عی الله عنه ایراد این
 در باب ناموس اگر انبیا است فاما مولف حق مینا آورده است
 لازم نمود بعضی دیگر و این اشعار از ناموس اگر باید است که در دنیا
 و از آنجور جان تلویث کند مقدار که ترک کرد و دو سال جاری کند
 و زمین با بول ملک و ترسید از حوت ماه بگذرد و از آن سرخ بگل ملو
 کند و شنده تولد کند آنها را و اگر در طرف حاجی غلط جسم که سر
 تک باشد و پاپان و فراخ در افکند و گفته بخون حاطعیم کند پس انار
 محکم است بلکه مطین بطن حکمت و سهفته بگذارد که ان حیات
 بخورند و یکی مانند ملون با نواع الوان که نونانیا از اطلوس خوانند
 و او را حاجی باشد مانند تاج خروس و نزدیک شاه و از دو طرف آنها

که در اناطنی لطیفی تواند پدید و در محل از راجحه و حذر باید بسیار گذشت
تا از حرکت بازماند پس متحرک و در اعطنی که بر عین غفلت با دوام الود باشد
باید بست پوستی محکم در دست باید کشید و کاری غایت تیزی که از فولاد
بود در دست است باید گرفت و سرانجام باید گشاد و دست از انبساط
باید کرد و در طنی از فخار که دیواری است باشد مثل تعاری اگر در خط
زجاجی تنگ باشد و بیرون باید کرد و در تنگ باشد تخت تا آن را به اشتیاق
تعارف و فی الحال کار فولاد و حلقش باید نهاد و در بنوف او را اضطرانی ^{عظم} محکم
و حرکات ضعیف خواهد کرد و باید که هیچ کار در حلقش نذار و تا بهیر و کتاف
منقطع کرد پس خون او باید گرفت و خشک کرد و آن سیمیا کار ^{خوب}
نزد و بلکه در عمل اکسیر استعمال کنند و در اجساد لافه و ذایط طرح نمایند
صبغی ثابت و در دین علم سرو کار آید و گوشت او پس سر که سر او ^{خوب}
دارد چون زیر ابری عظم که بسیار با بست و آن سر را بیرون او ^{خوب}
تجارب می شود که کثر اعمال سیمیا در جان نور باز بسته است از اخفا و
ط

و جانی که در این عالم است

در کار است

کداشت لیکن از غیر اعمال بسیار خاصی چند آورده و بنا بر حال
سرور است که بگوید مانند آن لشکر پرست که خشم غالب شود و اگر متوجه
قلعه شود فی الحال مفتوح گردد و هر حاجت که توجه نماید برآورده شود و هر
که بند و مرض او زایل شود و اگر زنی یا کودکی با خود از اوقات حین
باشد و حامل و سر حاکم رود مردم در پی او روند و متابعت او نمایند و
از گوشت او بقدرواکی کسی سندی الحال هر روز زمان معای او
منقطع گردد و بعضی کتب خاصی چند آورده اند که چون طلب می کنند
و سر وی و بخ کشته تا بخون ایشان ملحق گردد و همل و زرد بر طبل
و فن کنند جانوری متولد گردد که سر او چون سر مرغ و چشم دراز
میدرخشد چون چراغ افروخته و از مثال احکامای یونان که مایل بود
و معتقد آن است که او را عمر بسیار باشد و زود بسرد و مر او را
بسیار است در سمیا و هر که او را با خود دارد بر تصرف که خواهد کرد
که زاندر مخیله دیگری بستاند که باید و الله اعلم تعفینی
مگر در حدس که در وقت زرع ذل مسوق منقول بودی باشد

و با آن نرسیده باشد و رسیده از ابد هم انجام نگیرد و در انانی
افکنده در بزل خیل و فتنای بد و قتل که مستحق گرد و ابر و صورتی متولد شود و با
بروی انسان نازد و بدن مرغ و او را در و بال باشد چون مرغ
و او را ده از نعت روز زنده ماند و شام که قبل از مغرب میرود چون
از ابر صا و مومنیالی و شراب بیایا بد در کونی که از پنبه باشد به چید با خود
دارد که خواص عجیب دارد اول آنکه متوجه بر موضع که نشود زنی تحت قدم
مطوی کرد و دوم آنکه در سبع مرتبه پیش و ی ای چو شش و شش و شش
بی مطیع و سخروی شود چنانچه تواند بر پیشان او شود و مفاد او
شود سوم آنکه تا حمل و ز سر روز سر روز حامل و از خوردن و آشامیدن
مستغنی باشد و اگر قبل از موت آتش آنرا انداخته شود که است ابکی از کجا
بیرون آید در طرف زجاجی نگاه دارند سر که سر جوی از آن آب تر کرد
در گوش هند کلام جن بشود و اصوات حیوانات را فهم کند و عمل از جمله
اسرار مکتوم است رحم الله امرا علیه و کتبه و صل و دوم
تلاخینات حخته همه اجناس و حیوانات و جان عال

بکیر متغیر گریستخوان با استخوان می راجع کند و برسم کو به عمل رود
 زمین شاک من کند پس بیرون و خشک سازد و جزوی ازین با جزوی از عظم
 انسان که گفته باشد بگوید بدان چنین میدور در سر درخت که باشد آن شجره
 منحنی گردد و چون به زمین رسد و همان الی و تا انقطاع دهنده دهنده
 دیگر خاصه جهت انحنای نخله و بجز درین عمل از عمل باقی نماند
 بکیر و اطراف اصابع آدمی که از دیرگاه باز مرده باشد و بجای کشته شده
 استخوان او و باقی عظام بالیه و برک شجره زمین النهار و مدی طلوع
 نخل همه با یکدیگر بگوید و دهنده سازد و در سر درخت خرم که بجا
 بلند باشد بجزیر کند برانشی که از خضیب نخل سوخته باشد همگی و خان
 گردن منحنی شود و بطرف آن خان میل کند خاکنه سر اندر خشت زمین
 نزدیک رسد و بجزیر نماید دهنده دیگر این دهنده عظم دهنده است
 بایستی که مولف در تذکرات ناموس اکبر ذکر کردی جوان نیاید
 اقتضای آثار او انسب نمود حکمای هست و ایل بیل اصلا اعمال آسمان
 برین دهنده ها و اندو بدین تصرف تو انکند در خیالات مردم و تسلط

ربايش و استحضار روحانيات و انقلاب اعان در محله حضاً
مجلس متصرف توان بشش حاج و غنم و مطر و تحريك ماد و زير
ملته و زرد و برق و صاعقه و نخر حوانات و مثال ان بر چه خواهد
عمل در خنده با يله ايت بگرد و سرج لضم و برابر ان دم اسان و خون
ديک سفديا خام بضا و دم بد و دم امراة مجموع انها را محففت
و از دهن شيرج امقدار که تمام را به و عجين کردن اين اصل در چون
که عجائب يزدوم پس بگويد مرايش از که چشمها پوشند و روی بگرد
پس بن در خنده خن کند و با سبب مکه کلمه و گوید که يا ايها الروحانيون
بينوا لهم كل ما سألوني عنه و ما طلبوه مني و نام مطلوب بر ديس بگويد
نا چشمها بکشايند آنچه مطلوبست معاينه بيند اسمای سبب است
حظا منطامنا عليکون ما نيط سمعنا شعث يا من لي الا ساء حسني و صفات
العلياء و الضياء و البهجة و الهباء رب اعني علي ملائکتک ليجبوني طاعت
و يفعلون من کذا و کذا احيوا انبها الارواح العاليه نحن من قال للسموات
والارض ان ياطوعا و کرها قالن ان ياطاعن من رب العالمين و صلوا

و بصل سیوم در ناموس اطعمه و اشربه اما ناموس اطعمه و اشربه برین است
که بکیر و بادام حلوا و مقدار که خواهد و از پوست جدا کرد و غرضه لاولا که
ویا کنه باشد کوشاند با بریان شو و بنفشه تر و تازه ریح ان بکیر و ان مقول
بوی مخلوط سازد و نیک بر هم مالند و در مکانی خشک در سایه بند افلا
گفت که در زیل و من فن کند و سرگاه و و بنفشه شو و بنفشه خسته کرد و
برفق از وی جدا کند و دیگر بنفشه تر بروی ریزد و مفت بوبت خنک
در مفت و سر طلی از دوامی که در مقدار می متعالی کا فور فیصوری
پس اخرج کند و من از وی در ظرف جاجی مخلوط سازد پس بکیر از کب
مشت درم و کب ضیان بار او و در نسخه افلاطون بجای ضیان
و بان من کیب کند بعد از آنکه محف و مسحوف بود و ترتیب او است
نسقه و تشریب نماید تا وقتی که دیگر تشریب نماید آنگاه بردارد و در ظرف
زجاجی محفوظ دارد از غبار و سرگاه خواهد کشتال تا اول فرما بعد از آن
چند روز تا دو هفته سه هفته محتاج غذا نشود نفی عمل میکن
و این با مونات ابوعلی رحمه الله است بکیر و کب حل و باب شرب کجاست

و در آفتاب خشک کند یا با شش تحمیف نماید پس از آن بگوید نرم و نورانی
لوز مقشر از سر و جلد یعنی قشر و مثل او سکر ابجین پاک از فنون و سکر
جدا جدا بگوید و با سکر مخلوط سازد و دیگر باره با آبلانک منزه و جگر
مسحوق اول با اس و مسحوق بیا میرزد و بار دیگر همه را با سکر حق
و حوب سازد و بر حی بوزن و واک ^{چون بگوید و متوسط دان و در آنکه چشم و سوزش آفتاب} که معده خالی باشد یک حب
بلع نماید که یک هفته از طعام تغنی باشد و زنه را که بر روی اس طعام بخورد
که هم پلاکت و زاده از دو دوا یک سحر مملکت است چنانچه اول و اگر دوم
منقبض کرد و اندوختن آن شرط کرد و اندک اول تغنی بناید کرد و از سکر
رویه و شربتی از سر و خطمی باید نوشتید پس مقدار ده سیرا یک باید خورد
و دوا را با کار مادر و بر وجهیکه گفته شد و اگر کسی خوابد که باز خورد که ^{بغدا}
که بان معناد بود و دیگر باره تغنی باید کرد و بر خطمی که دو افرو داد چون بیا
سوخته و بعد از آن اندک غذا باید خورد تا بهر اصل باز رود و گفته اند
اگر از مسحوق اول بوزن و بشقان با طلی از سويق امیخته بخورد و پیش عمل
یعنی گفته حاجت غذا شود و تقدیم بر ماصبت تناول و از جمله و جهات

نوعی که در آن ذکر و نماز و قنوت و دعا و غیره باشد و در آن
و فرموده در رعایت حلاوت و از ادبین طیب بیاغارش می باید
پروان رود و شرکند بر کوی پاک و رافات عزیزان تا خشک گردد و آن
و بان تجدید عمل کند یعنی باز و از ادبین جدیدان ساروشی و روحی
تشمیس کند و برین عمل مداومت نماید تا پانزده روز که منقوش می شود
زخم گردد چون هم و دیگر شرب لبن پذیرد و در افات خشک شود
بلکه برینت و لطافت خود اثمان کبیر و تبرجدیست پس مثل و
او و ما او سخن ناید و محرم صلاه کند تا چون مح عظم شود و در ظرف جامی
و مقداری میس اللوز و اگر روغن بنفشه را دام باشد بهتر بود بر سر وی
تا از تگرخ محفوظ ماند پس بایست مشغول شود که گفته اند بر روی قبه
بدن کرد باشد از اخلاط مغنه اولی بود پس وقت حاجت بگوید یا علی
اگر در عمل قصیر واقع شده بپست و بگوید یا علی طعام شود و اگر قصور
دو هفته چهارده روز کفایت کند و این عمل را با آب یا صابون
و چاه داران کوه شینان می مسافران در زمان فحط و غلایز فایده ها

نوعی دیگر بکیر و کب غزال و بشت کاف و تنک ساف و در سایه خشک

و بوزن اولو بقدر و سر در انما سم تحمی کند و شیرین با دروغ بنفشه ام

تا وقتی که سخته کرد و دیگر قبول نمی کند پس خشک سازد و بر دارد و بوی ح

نکاربرد متقالی سه هفته را کفایت کند و شرط لازم این امر و صفت

و تفصیل طعام قبل از تناول و تنک و باریک ساختن امعاء و معد و کمر است

بکیر جگر او خشک کند و خوردن باد و بوی زخم عیان را از اماله در غن

که بیفتد کل پروردگاشد و فرو گوید ز من تا حقن جبر کرد و حکام ارد تا

شود و مانند سفوف سازد و وقت حاجت یک کف در دهان بکشد

کہ مفت بطعام احتیاج بقید وعدہ کر کے مناسبتاً روئے نظر ہے۔

المقتول قدس سره بکبر و کبر حوائی که باشد از حیوانات ماکول اللهم

و عروق زوی جدا کند بعد از آن پیار و دوطول و طل جمل سیزده

ماں انا، الور وازادہ سانجی تمام ماہ اور دراما زخرد و خشک

انگاه بنیم طلس و کرماء الورد و زرشک و کند و دودرم و عفران و بنیم و ک

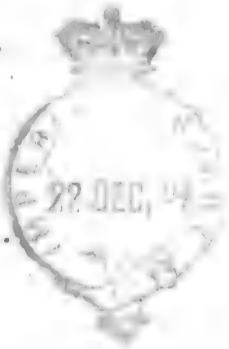
مشک و نیدانک فوز و رشید ته نهد تا خنک شود بعد از آن سخن کند و بگوید

100

خواهد بود و او را یک بخور داده روز بعد محتاج نشود اما پیش از آن چندین
رباضت نماید تا بدن از ماده پاک و خالی شود و بعد یک روز
عمل میاخذ است به مانند لب جوز و لور و فندق و ارد و سنج و کشر و نان
خشک و کبد امویا برده و عمل خدایکه هم اندیشند تا معجون ابو
مقتر باید و همه اجزا برابر و خبزیاب بر همه معجون کند و بکار داما
از نو امیس اشربه سفوفیست که مسندی سازد
از شرب اب بکیر و خشک اعلی غراب خشک و سیاه
و بادل موش بایمزد و اول باید که موش گرفته باشد و بصب فارسی که
شراب معمور بوده باشد یک شبانه روز تر کرده بیرون ارد و خشک
و تیز کرد ایند او را بشکافد و دل او را بیرون ارد و خشک کند و چنانچه
گفته شد بدارد و بایمزد و قدری از آن اب فکند و پوست درون
کاوشیاه از پی آن بوشد که اصلاح ضرایب کند و مدتی از شرب آن
مستغنی کرد و نوع عمل کن کمون کرمانی را بچوشاند و بگوید و عمل منتر
الغوه بایمزد و مقدار جوهر سل کند از شرب اب مستغنی کرد و نوع دیگر که

محتاج بطعام و شراب نشود و گویند افلاطون هر چهل روز ازین روامتنقا
می نوشتند و محتاج بعد از آنکه بستند و در طبل بادام و پوست ^{اروی}
جدا کنند و در دهن لایطبخ نمایند تا خشک گردد و بر کف نشسته در وی افکنند
سه روز در زبل و سوسن فن کنند و بیرون آورند و اخراج دهن کنند و کابرد
و لسان کبد اسو و کبد خنک طبخ کنند و در دهن عمل و لایطبخ کوفته
در وی افکنند و چون بخت خشک کند و بپزد و باد دهن محفوظ بماند و
حاجت کار بر دشمنی ازین جمل روایات خداستغنی میازد و صلح تمام
در ناموس السهر سر که خواهد خواب نکند بکبر و خفاش و فحش کند و بدین اویان
اشکال را بر روی نموده و قفسه در متبریل صرفه باشد و این را بر و طب
مذیوح نهد و بازار را در حضری دوخته از گردن القی سلیق کند و نام او بهمان
خون شسته باشد بر آن کجی مادام که آن شی را گردن او آویخته باشد خواب نکند
اشکال نیست طلوش طلوش به باها بهر بیطی و کل یا عفت و بگویند
الاسماء والعهود و بالاسم العظیم الذی الفرج المار لموسی علی نبیا و علیه
و سلام بر کتبه من الصخرة و السلام و من و الجلود و مو و سخ اذ ان کل

و ویراندگی از آن کسی است مانند در شتری یا آب صاف در آتش مطلقا خواب
 نکند و اگر هم شتی شود را با نرکتان زرنج در خرقه کند بد و بر باروی
 مشد و ذکر و اندیشه ها در سفر خصوصا بر پشت مرکب او را خواب نکند
 بوی عدل مگر جانور که او را بوم خوانند بگیرد و بکشد و در وقت
 قتل او ملاحظه نماید که کشتن او بسته باشد و یکی کشا و پس آن عین
 بگیرد و در روی پاک و خست از گردن او بر دخواستن یا دینا و فنی که
 کردن باز کند و گفته اند عین بوزنه نیز عمل کند بوی عدل مگر بکند
 اصطک و حبس میل و زبل جام و راسن جذبید ستر از مرکب جوی
 نمک بگوید و بیزد و بر انگشت فروخته بخیر کند آن بوی بی شام سرکه
 خواب نکند بقدره الله تعالی و صلح حم در ناموس لاکمال بهترین کلمات
 است که رویت روحانیات سود و از اکل عظمیسم خوانند و شش
 برین وجه است که مکر چشم کرکی و دین حمام و دیده هید و عیون
 ثلاثه افراخ الخطاطیف و دیده غراب مراره جدی و عین قطره و بوی
 و مراره افرومه را خشک کند در جاسکه او از خروش شد بعد از خفاف



و مدغم

س ۱
۲۱۰

و بعد کین غسل کنند و بر پیشانی آنرا یک قطعه نازک از طرف رخا می آید
تا دو دان بالارود و در پشت از طرف جمع شود تا وقتی که تمام آن بشود پس
آن در برابر دارد که کل عظم است آن محل را باید اوقات طلوع و غروب چشم کشید
از چوب و تا نصف النهار و در آنکساید باز نصف اللال التحال کند آن
و چشم کشد که روحانی از ایند و فوس بر آن از جن باشد و اگر
باشد شیطان و ارمغانه نماید و عمل کرم در روت جن یکدین
النمل یا مغز و سبب باب انصر و سخن نماید و بدان التحال کند جنیا را معاینه
و عمل یکرم در روت جن یکدین النمل و مرا قضا سو و مراد جا
سیاه خشک کند و سخن بود با یکدیگر مخلوط شود آن التحال نماید
جنیا را معاینه بیند و بعضی گفته اند که محله را بر این بن گویند و
چشم کشد تا صورت روی نماید و سحر حاجت و سخن نیز از نوع
برای و سحر و کفر یکدیگر سیاه که مخلوط بلونی دیگر باشد
خانه بند و تانیک کرسه و پس سیر و غن کج و طوعا و کرها بوی طعم کند
و دارونه اش ویز و طرنی در محادی اوهند آن و سخن اخلاص فرج

و در آن ظرف و دس از او زر کانه و دکنه و آن و ده کل ساحه در چشم کش
 کوز و دقان امعایه کند کل دکر برای مصر کل ریکه لسان اغ غنچه
 و در پای خشک کند و سحر کرد و با چل بایند و در آن کتال مایه کوز
 تحت الارض بنظر و می آمد کل دکر هبت مشام عجاب بکر مر
 سورا سو و خون و س خشک کرد و بایز چون سه در چشم کش که عجاب
 غریب بسیار بیند و در دین سر که کشه همان امور عجیب معانه کند کل دکر
 سرجه خواهد در خواب بیند از دقان احوال غایب و غمران بکر خون
 حام خشک کرد و میده و شحم ذیب اجزا را بر عجم کین دست آن بخور سوزین
 کل العجایب که غمر کشه شت با پوست هیلد اصغر مسوق منقول امخته
 چشم کشه و نجس مطلوبه معانه بیند و الله اعلم وصل سبوم
 در اعمال خفا قبل از ریش ازین معنی گذشت اما این عمل خون فاضله
 و عظمین عمل است در سمیا اکابر او را افراد کرد و اند و در بنا سخن بسیار
 برای فوج این عملهای مختلف کرد و این اعمال هم کلی میباشد و هم جزئی
 و هر یک فصلی نوشته میشود فصل اول اعمال کلر حفا غیر از آنکه مذکور شده

بیاید و است که اصل در خالص شروع است و عمل او مانع از گردان
در خیمه مذکور و نیز عمل فرموده اند در جریات و اعمال حب خروج بر سه عبت
وسیط و صغیر و مرکب و صلی اور و بشو و اصل اول در عمل کبیر
و این نهایت که شجره سراج القطر پدید آید و آن خیمه است که بشو
چراغ درخت پس بگیرد و می در پای این حب و مح کند و خون او را در سراج
درخت ریزد و نهان کند دل اندر بوج را در زیر شجره و روز دیگر بیرون آید
و موضع خالی برد که آنجا سوراخ سوری شدید السواد است باشد و در
تطعم کند و چون در روز یکم در سوراخ سوم مدد و مکر را در زیر شجره مذکور و مح کند
و دم او را در اصل شجره ریزد و قلب مذکور در همان موضع نخستین خون است
در چهارم بیرون آید و نهان محسوس تطعم کند و در پنجم باز یکی از احمد گو
بماند و شود محسوس و عمل نماید و در ششم دل مذکور را بگذارد و در هفتم بماند و آن
بیرون آید و اندل بیرون آید و چون نخاله رساند و خست قطع قطع نمود و در یک
و اب این نزد و بخوشا ندان و متشبه که مهران شود پس و کبر و اب صاف کند
و بگذارد و مهران شود پس و اب مذکور و مهران با بخور و بعد از اکل او را بسیند که

تشکی طاق شده که اما که شمای او نش مبارک و سراسر است
 نایب است و فی الحال مضطر گرد و چشم او باز بماند و کمال است
 همانند کاردی از فولاد و غایتش باشد و از فحش کند و سارخ و اگر در
 وساعت او باشد بر سر خاک پاک بکشد و در ظرف کلان حاجی یا فخره
 زنگ رخته و سر مذبح را بکشد و حبس درون من او فرو برد و آن سر
 زراست خاک و فن کند و بقیه بپوشم او را با حصا احشا و اجزای
 و از آن آب بر خاک بزد و تا وقت سکند اینه بر شود و بر وی مهر و زراست
 و سه حصه بر آن پدید آید و اگر دارد و بخارجی رود که در و آن آب ده باشد
 و آن حبس در آب افکند و دو دانه زیر آن رود و یکی بر سر آید از آن که در
 و در دهان بند و حکم کند از نظر و مخفی کرد و مادام که ساکت باشد و آن حبس
 زیر زبان و معی کسی و از این سخن سخن بگوید و عمل مطلق شود و نه کسی را بپند و عمل
 دوم در عمل و سبط و انحصار است که حبس شروع را منفرد و در دم مضامند
 پس از آن بیرون از خشک کند و در جمعه و می بکار جای که بانگ سازد و باید که
 جمعه را بر آن عمل شود و بکشد و تخم مذکور در وی افکند و پروند خنجر بر وی تمام

و چون سید باید که یک حب اضلاع نکند و همه را جمع سازد و جای خالی
 و این در پیش روی دیگر بدست حب بدست راست یک یک حب
 در دهان کرد و در این نکر و سرگاه خود را در این نکر و این حب اصل
 از اکاها دارد و بار بیکند از حب وقت حاجت نیز زبان که بر چاکس و
 بنید و او که این بنید و نشان صحت عمل است که این تخم پروردگار
 انسان فی الحال که بکارند بنشیند و اگر شد در عمل قصور است و بکار
 اعاده باید کرد و وصل سوم در اعمال صغیر که در قضا
 و او را در زمین کشت را در فن کند در دو دین او دو تخم شروع بکار
 و بخون می سیراب کرد و اندو کرد و اگر او دایره بکشد بکار و فولاد
 بند دایره کار در افرو برد و چنانچه بکشد و دایره باید کشید و
 یکدیگر و سر و زنجاری از شراب کور بربخ این شجره باید ریخت چندانکه
 شجره رسد و خوب پدید آید پس امتحان کند باینه چنانکه مذکور شد
 مترجم گوید و آن شروع بکار این عمل در اعمال دیگر نیز بکار می آید چنانچه در
 مذکور است و آنرا نسبت بمحقق محمد حسین بن مصور رحلاح قدس سره کند و

الست که ان مصنف یوسف بن احمد صاحب است او صاحب کتاب طلسمات
 و بر سر تقدیری ترجمه سرالاسرار در اصل چهارم اراد خواهم کرد و من الکون
 و وصل دوم در اعمال جزئیة خفا و ان نوعی است که کمال و الکون
 نوعی در وصلی مذکور خواهد شد و وصل اول در تسلیق و انبیا
 از آنکه چیزی بر خود بندند یا از خود در اویند و این پنج نوع بنظر رسیده
 اول بنویسد این حرف را قبل از چوب تن باشد و بشک و زعفران
 قبل از طلوع آفتاب و هر روز که باشد و در چهارشنبه اولیت و شنبه
 در موم گیرد و از گردن او بزد سر حاکم برود کسی و اینند و ان حرف است
 عسل سلطان علی بلها ویم بنویسد در حریر سفید در و عطار و
 و ساعت او در هم بچد و دری از تخم سماک بچینی با او بیاورد و در
 رکوی پاکر بسته ماحود دارد و از نظر خلق مخفی کرد و بسم الله الرحمن الرحیم
 یا فحشا یا الفحشا یا فلیشا یا طلبشا یا همیشا یا اهلشا یا الهیسا یا انطو
 یا وضیسا یا میثا یا محیثا و این و عمل محتاج به تجربه است و نمیکند
 و مدد است خفاش و در خرقه نود و نود و باروی چپ و دهن کوبد

در سر بویست بدو غ این شکل را بنویسد

مکتب نمک ۲
مکتب نمک ۲
مکتب نمک ۲
مکتب نمک ۲

پس آن نوشته را بر روی طاقه دوز که از کاغذ ساخته باشد و بر سر

آن نظر محقق کرد بقدرت حق سبحانه و تعالی و هم جبهه از خجیان شرح

و تاجی هم از آن جبهه ترسید بدو این اما را بر کرد و زبان حوالی سر سنین

کردا کرد و تاج بخت بخت یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا

یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا

یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا

یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا

یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا

یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا

یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا

یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا

یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا

یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا

یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا یا التغیثا

مالد و سر حاکم خواهد بود که از نظر مردمان و محققان و مخفی کرد و الله اعلم الخایا و

اصل ^{اصول} هم از ترجمه کتاب سراسر استملیه و وصل وصل اول و در

و ربیت ^{در بیت} حب الخروج و این فصل منظوم بر دو و صلت وصل اول

فصل اول بگیر حب الخروج و در زیر زبان نکند اردنا و قبلیه شکاف و

بات در و طاسر شود پس بگیر کره سیاه و دینا و بکند و بجای آن از

احمر و فل کند پس مانی که مخرج باشد بمضاتسقیه نماید و باید که اس و

و انقباب در او ایل در بهای برج حل شود و بعد از سه روز و اگر در درجه سرف

بهتر بود و بوقت تسقیه گوید اربی هذا البز فی علو خل و رفقیه اگر این

کلمات را چند نوبت تکرار کند اولی باشد و چون سیر و که و بگذرد

از روز چشبه باشد همان آب مخرج تسقیه نماید و گوید مکر اربی هذا البز

فی سعاده الشتری وینه و بعد از سیر و روز دیگر که روز سه شنبه بود

در حال تسقیه تکرار گوید اربی هذا البز فی سباحه المرح وینه

و بعد از سیر و روز دیگر یکشنبه از آب مذکور تسقیه نماید و تکرار در حال

گوید اربی هذا البز فی سلطه الشمس و نور و ما پس بعد از سیر و روز دیگر که او

در وقت تسبیح کلمات مکرر نماید اربنی هذا البرز فی طر البرز علیها

و چون سیر در روز یکذرت نوبت تسبیح روز چهارشنبه رسد بعد از سرده

دیگر بدین کلمات مکرر نماید اربنی هذا البرز فی کبایسته العطا و فتنه

فرو گذارد از آن سیر در روز یکذرت و در روز شنبه در اید وقت تسبیح

مکرر گوید اربنی هذا البرز فی سرعه القمر و عجله بین مکرر این هدا خشک

و باید که سر عقودی از وی در خطبه باشد مضمون ما چیزی زان برین تسبیح

و اگر در وقت تسبیح سبده دعوت سر کو کبی که نوبت است بعدی خاص

بخواند کامل بود و این دعوات در سر الا سپهر ارسا و امان مهر است

شخ المسایخ قدوة العرفا طب المله والدین محج المعشقی قدس من انک

استماع نمود و آن دعوت با و گرفته از روی شفقت و مهربانی رطالان

ترجمه داخل کرد ایند ناقصانی بدین عمل صل و در دعوات کواکب

دعوت صل که تعلق و رتبه دارد که اول تسبیح است است بفتحهم

فحاج الحج طماخ بکروخ سخلوشخ فقل و خ سخلوش

سخلوش الوش هی ویش ابوش احب بالذی اعطاک

ملازم

سجده